

## رسالت (اثبات عدم خلیفه الله بودن انسان)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ  
الطَّاهِرِينَ».

کسالت‌های جسمی انسان‌ها دو نوع است: یک کسالت‌های سطحی است و یک کسالت‌های عمقی؛ کسالت‌های سطحی، سطحاً معالجه‌بردار است، اما کسالت‌های عمقی معالجه عمقی لازم دارد. اگر پوست بدن کسی مقداری ناراحت است، این‌جا معالجه پوستی خواهد شد، اما اگر کسی درد استخوان شدید دارد، این نیازمند به معالجه عمقی است، آب‌گرم رفتن مکرر، دارو مالیدن مکرر، دارو خوردن مکرر، پرهیز کردن مکرر، و این تکرار، اصل علاج است، نمی‌شود گفت شما یک مرتبه که آب‌گرم رفتی کافی است، خیر، این کسالت استخوانی است و عمقی است، همان‌طور که کسالت عمقی است و استخوانی است و متراکم است و روی هم انباشته است، برای از بین بردن این کسالت عمقی روی هم انباشته، تکرار معالجه لازم است یا به یک صورت یا به صور گوناگون. این مثال بود که عرض کردم. روح نیز چنین است. عقل انسان، قلب انسان، مراتب روح انسان، بعضی مواقع چیزی را تصدیق دارد، ظاهری، بدوی، یا تکذیب می‌کند ظاهری، بدوی. آن تصدیق ظاهری که عمق ندارد، می‌شود با یک دلیلی از بین برد، تکرار لازم ندارد؛ چون ظاهری است. آن تکذیبی هم که ظاهری است، می‌توان با یک دلیل قانع‌کننده بدون تکرار از بین برد؛ تکرار لازم نیست، چون هدایت یا ضلالت، عمق ندارد، آغاز جریان است، بند به یک چیز ثابتی نیست. بنابراین غیر ثابت را آنی می‌شود از بین برد.

بعضی مطالب است که در عمق افکار ما وارد شده است، گفته‌اند و نوشته‌اند و فکر کرده‌اند و به شما فکر داده‌اند و قبولانده‌اند و قبول کرده‌اید. عجب! نوشته‌اند، مگر می‌شود قبول نکرد؟ فلان و بهمان گفته‌اند، مگر می‌شود قبول نکرد؟ این گفته‌های دیگران و نوشته‌های دیگران و افکار دیگران، مخصوصاً اگر مرده باشند، این‌ها روی هم تراکم پیدا می‌کند و در اثر این تراکم نوعاً انسان دریافته‌ها و حق دریافته‌ها و حق تفکرات خود را از دست می‌دهد، می‌شود جُنگ مطالب دیگران. این انسان درستی نیست، اگر محقق باشد حتی اگر بخواهد مقلد باشد، حالا محقق را بحث می‌کنیم.

یکی از مطالبی که در عمق افکار وارد شده است فلسفه، عرفاناً، تفسیراً، حدیثاً، حوزه، سوفاً و الی آخره، این است که انسان خلیفه خود خدا است و خلیفه الله است و ما بحث لفظی که نداریم، بحث معنوی داریم. ما که روی لفظ بحث نمی‌کنیم که این لفظ چنین است، آن لفظ چنان است. خیر، ما لفظ را از نظر آن معنایی که آن معنا را می‌فهمیم و فهم آن مقبول است، ما روی آن داریم بحث می‌کنیم. مثلاً اگر ما درباره الله داریم بحث می‌کنیم، راجع به لفظ که بحثی نداریم، راجع حقیقت الله، ذاتاً، صفاتاً، افعلاً، و همچنین تکویناً و تشریحاً، به لفظ کاری نداریم، لفظ یک قشری است، باشد یا نباشد مطلبی نیست، ولکن برای تفاهم لفظ لازم است که لفظی را، کلمه‌ای را بگوییم که آن معنایی که از آن لفظ متداول است، در تخاطب فهمیده شود.

در باب توحید ما بسیار بحث کردیم هم موضوعی که گذشت، سال گذشته و هم غیر موضوعی و تسلسلی بسیار گذشت، اما هنوز هم با سؤالاتی و مطالبی، احیاناً کوتاهی-هایی یا عادت‌هایی نسبت به آن مطالبی که گفته شده هنوز هست، و لذا برای همین باید تکرار شود.

این در مغز استخوان‌های افکار ما، علوم ما، قلوب ما فرو رفته است که خلیفه الله، دانشگاهی از آن طرف هندل می‌زند، معمّم از این طرف کار می‌کند، نویسنده و گوینده و فکرکننده و تدریس‌کننده و تدرّس‌کننده همه و همه و همه، و این موجب تحیر می‌شود، کسی بگوید و زنده هم باشد، زنده است، دارد حرف می‌زند که خیر، خلیفه الله خلافت خود الله نیست. این است که ما اگر تکرار هم بکنیم، این تکرار برای این است که از قلب خود گوینده-اگر زنگارهایی در این بحث دارد- و از قلب دیگران این مطلب کم‌کم برطرف شود.

بحثی که امروز آغاز می‌کنیم این است، همه هم قبول دارند، فطرتاً، عقلاً، کتاباً، سنتاً، ما روی مقبول همه صحبت می‌کنیم. یکی از فنون صحیح مناظره این است که آن

اصلی را که طرفین یا یک طرف بر آن اصل تکیه می‌کنند، مقبول طرفین باشد، اگر هم مقبول طرفین نیست، اول باید یک مطلبی مقبول طرفین بشود بعد بر اساس آن بحث کنند، و اما اگر مثل گروه مکذبین شعیب بشود «قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ»<sup>۱</sup> نمی‌شود، نمی‌فهمیم چه می‌گوید، دروغ هم می‌گویند.

اگر یک مطلبی بین طرفین بحث و مناظره مورد قبول و تصدیق است، بهترین آغاز بحث این است که همان مطلب مورد اتفاق، مورد نفی و اثبات در جریانات مختلفاً فیها بین طرفین باشد، یا اگر وحدتی در مطلبی که می‌خواهد مورد اتکا قرار بگیرد نباشد، وحدت ایجاد گردد مثل یک الهی و یک مادی، یک سوفسطایی، سوفسطایی از آن طرف، الهی از این طرف، سوفسطایی می‌گوید: اصلاً وجودی در کار نیست تا بحث کنیم که خدایی هست، خلقی هست. روی چه چیزی بحث کنیم؟ کسی که کلاً منکر اصل وجود است.

«كل ما في الكون وهم أو خيال أو عكوس في المرايا أو ضلال»<sup>۲</sup>

نمی‌شود، این یک اصلی نیست که این دو بر آن تکیه کنند، اگر بگویند من موجود هستم، می‌گویند خیال است، تو موجود هستی خیال است، هر دو موجودی هستیم خیال است، همه خیال، همه خیال، همه خیال. فلذا در کتاب حوار ملاحظه فرمودید، اول الهی با سوفسطایی بحث می‌کند؛ چون اگر چنانچه سوفسطایی در کار باشد و منکر اصل وجود باشد، الهی در بحث با سوفسطایی بر چه تکیه کند؟ بر وجود باید تکیه کند، که این وجود دارای مراحل است از مرحله اولی به ثانیه، به بعد، تا به تجرّد و مادّیت و این‌ها برسد.

- [سؤال]

- بنده غلط می‌کنم، أنا الباطل، أنا الباطل، أنا الباطل، تا آخر عمر، أنا الحق چیست؟ بله أنا الحق در صورتی که در طریق حق هستم، خدا دست من را می‌گیرد. عبدالله، رسول الله. چون ما مقام عصمت نداریم، حرف یادمان می‌رود، اجازه بدهید من حرف‌هایم را عرض کنم بعد در خدمت برادران هستم.

امیرالمومنین (ع) وقتی که خلیفه ظاهری شدند، فرمودند که خانه من اصلاً در نمی‌خواهد. در آن را بکنید و دور بیندازید. گفتند چرا؟ گفتند هر کسی هر کاری دارد هر وقتی بخواهد بیاید، آزاد است. حالا ما آن طور نیستیم «لَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ لَكِنْ

۱. هود، آیه ۹۱.

۲. الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ج ۱، ص ۴۷.

«آعینونی»<sup>۱</sup> هر وقت آقایان فرمایشی داشته باشند تلفن حاضر است، خواب هم باشم، من را بیدار کنید، هر چه باشد.

بینید یک اصل مسلمی که بین کل الهیین هست، ما الهی هستیم داریم با هم بحث می‌کنیم دیگر، و مسئله مورد اختلاف هم بین الهیین و مسلمین است که خلافة الله یعنی چه؟ یک اصل مسلمی که بین الکل است یا باید باشد فطرتاً، کتاباً، عقلاً و سنتاً «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»<sup>۲</sup> کاف هم حساب دارد، یعنی این نفی استغراق دوبله است، نیست که نیست، مجذور است، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» شیء غیره، هو غیر کل شیء. دو قطب است: یک قطب مرکز عالم ایجاد و وجود که حق سبحان و تعالی است، دیگری دیگران، حق و دیگران، دیگران به یک معنا باطل هستند.

خداوند می‌فرماید «لَيْسَ كَمِثْلِهِ»، «ه» خودش است، «شَيْءٌ»، شیء که خودش را نمی‌گوید، هر چه هست، هر چه خواهد بود، هر چه بود و از بین رفت، هر چه وجود دارد، هر چه امکان وجود دارد، امکان ذاتی دارد، امکان مصلحتی دارد، حالا آن‌هایی که هستند، آن‌هایی که هستند کافی است «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» مثل او در چه؟ بر حسب خود آیات مطلب را می‌فهمیم، بر حسب آیات و ادله عقلی، ذاتاً، صفاتاً، افعالاً، هیچ‌کس، هیچ چیز در ذات مشابهت با الله ندارد، الله مجرد مطلق است، ما مجرد مطلق نداریم، مجرد غیر مطلق هم مجرد نیست. صفاتاً، صفات ذاتیه حق که عین ذات است، غیر او کسی این‌طور نیست، نه صد درصد، نه درصد، نه یک در میلیارد، نه یک در بی‌نهایت که خدا بی‌نهایت است و یک در بی‌نهایت معنا هم ندارد، ولی ما می‌گوییم تا این‌که تا آن آخرین مرحله امکان را با این دلیل از بین ببریم.

و افعالاً، کاری که خدا می‌کند چگونه می‌کند؟ اصل ایجاد موجود چگونه است؟ کیفیت ایجاد موجود؟ اصل آن ربانی است، کیفیت آن ربانی است، این اصل که ربانی است و این کیفیت که ربانی است، برای غیر خدا نیست، نه اصلاً نه اذنماً، برای غیر خدا بودن، ذات خدایی یا ذاتاً است که واقعاً خدایی غیر از خدا ذاتاً باشد، یا اعطائاً است، ذات خدایی اعطائی نیست، اعطاء حدوث است. صفات خداوند، اگر کسی بخواهد بگوید و ادعا کند که من صفتی از صفات خدا را یا صفاتی از صفات خدا دارم یا ذاتی است، تعدد اله است، یا اعطایی است، ازلی اعطاء بردار نیست، ازلی حدوث بردار نیست، ازلیت سراغ حدوث

۱. نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص ۴۱۷.

۲. شوری، آیه ۱۱.

نمی‌رود، حدوث سراغ ازلیت نمی‌رود، البته ازلی حادث را ایجاد می‌کند، و احداث می‌کند  
لا من ذاته و لا من صفات ذاته، بلکه فعل حق است، که فعل حق حادث است.

پس «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» نه در ذات صد درصد، نه در صفات صد درصد، نه در افعال  
صد درصد. مشابهت اصلاً نیست. این سه بعد.

سه بعد دیگر، اگر موجودی بخواهد مشابهت داشته باشد با موجودی دیگر، که مشبّه  
و مشبّه‌به، که یا در ذات است یا در صفات است یا در افعال است، سه حالت دیگر نیز  
داریم: یا مانند او، یا بهتر از او، یا کمتر از.

- در مورد رسول الله دارد که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»<sup>۱</sup> رتوف و رحیم هم صفت پیامبر  
است.

- در لفظ، توجه کنید، در کمال احترام توجه کنید، آنچه را که کسری هست بعداً من  
گوش می‌دهم استفاده می‌کنم.

پس دو مثلث ما در این جا داریم که محور بحث است. مثلث اول: مشابهت سلباً و  
ایجاباً در بعد ذات و صفات و افعال؛ مثلث دوم: در هر سه ضلع ذاتاً، یا صفاتاً، یا افعالاً.  
اگر مشابهت بین طرفین است یا مانند او است صد درصد، یا بالاتر از او است، یا کمتر از  
او است. بالاتر از او صد درصد که غیر او می‌شود، پس این سه حالت اول و سه حالت  
دوم. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» در کل این ابعاد به طور استغراق غیر قابل استثنا جاری است «و  
لا شک فیہ و لا ریب یعتریه».

پس عبد درست است، خلق درست است، ولیّ و دوست خدا درست است، رسول  
درست است، نبی درست است، و کیل درست نیست، جانشین درست نیست، خلیفه  
جانشین نه، جانشین. آنچه را که مشابهت‌آور است، چه اعطایی باشد و چه ذاتی این  
عقلاً و نصّاً من الكتاب و سنة القطیعة این درست نیست.

و لذا، ما در قرآن شریف نداریم که خداوند ولو تلمیحاً و اشارتاً بهترین بندگان خود  
را به عنوان رب معرفی کند، به عنوان مشرّع حتی معرفی کند، به عنوان وکیل خدا، خدا  
که وکیل ندارد، خدا وکیل همه است، چون کسی وکیل می‌خواهد که احتیاج داشته باشد،  
وقت ندارد نمی‌تواند، قدرت او کم است، او وکیل می‌خواهد. وکیل الوكلاء و الموکلین  
حق سبحان تعالی است؛ چون «إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»<sup>۲</sup> هیچ کس وکیل خدا نیست، نایب

۱. توبه، آیه ۱۲۸.

۲. هود، آیه ۱۲۳.

خدا نیست، همه این‌ها چون شبیه خدا نسیتند؛ چون «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» وکیل خدا نیست، نایب خدا نیست، خلیفه خدا نیست، همه‌کاره خدا نیست.

یک کسی در مقابل حضرت عباس (ع) ایستاده بود می‌گفت: «السلام علیک یا هیچ-کاره خدا» همه‌کاره خدا نیست، هیچ‌کاره است، «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ»<sup>۱</sup> «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»<sup>۲</sup> فرستاده است، نامه‌رسان چه کاره است؟ اگر کسی هم نامه‌رسان است و هم نامه‌نویس است، این نامه‌رسان نیست، این دوکاره است، هم خودش نامه می‌نویسد، هم نامه می‌رساند، اما اگر کسی «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا رَسُولٌ» فقط نامه‌رسان است، فقط وحی خدا را می‌رساند، الوهیت خدا را برای خود و دیگران می‌رساند؟ و ربوبیت خدا را می‌رساند؟ خیر، نامه‌رسان است، وحی خدا را مأموریت دارد در چند بُعد برساند: در بعد تقریر و در بعد عمل و در بعد بیان که سه سنت از برای رسل الهی موجود است «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا رَسُولٌ، إِنْ أَنَا إِلَّا رَسُولٌ» رسول مرحله بالاتر از عبودیت است، عبده «وَأَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» عبودیت که به مرحله عالی‌تر رسید، بعد نبوت است بعد رسالت است بعد ولایت عزم است، بعد ولایت بر اولیای عزم است که «رسول الهدی محمد مصطفی (ص) اعلی العالمین من الجنة و الناس اجمعین منذ خلق العالم إلى یوم الدین» حتی اگر بعداً قیامت که شد خدا چیز دیگری را باز خلق کند، باز هم دلیل داریم که پیغمبر از همه آن‌ها بالاتر است، احتمالاً قیامت شد و این قیامت کلی شد، و حشر خلائق شد، اگر بعد خدا بخواید - تلمیحاتی داریم، حالا کاری نداریم - که عالمی را خلق کند دیگر مانند محمد نیست، تا چه رسد بالاتر از محمد، این افضل الخلق اجمعین است. البته این از بحث‌هایی است که در وقت خودش به مناسبت نبوات باید عرض بشود، مخصوصاً در بحثی که در خاتمه بحث نسبت به رسالت داریم، راجع به خاتم النبیین (ص) است، ان شاء الله اگر زنده بودیم، دنبال کنیم.

- این آیه‌ای که در قرآن شریف است «وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»<sup>۳</sup> معنای این آیه چیست؟

۱. فاطر، آیه ۲۳.

۲. آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. انبیاء، آیه ۲۹.

- تأیید ما است، هر کس بگوید من خدایی هستم غیر از خدا، در جهنم عذاب شدیدی می‌کشد. من استدعا می‌کنم بگذارید من صحبت کنم، شما دارید کمک می‌کنید، کمک‌ها را نگه دارید، ما قبول داریم.

«خلافة الله»، حالا می‌خواهد این خلیفة الله چه کار کند؟ ببینید، ما که در لفظ بحث نداریم، این خلیفه است یعنی دنبال او آمده است، «خَلَفَ» یعنی دنبال او آمد، بعد از او آمد، بعد از او آمدن، دنبال او آمدن، که چه کار کردن؟ آیا او رفت و این آمد؟ یا او هست و در کار خودش عاجز شده است و این آمد؟ یا هست و در کار خود عاجز نشده است اما تحویل به دیگری می‌دهد، می‌گوید زمین از آن تو خلیفة الله، آسمان برای من، چنانچه مسیحی‌ها می‌گویند. کاری که خودش هست، عاجز هم نیست، خسته هم نیست، می‌تواند بکند، اما این کار را به انسان تحویل می‌دهد «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» تمام این‌ها محال است. خلافت در کل این ابعاد محال است. چه مشابهت‌ها در ذات باشد یا صفات باشد یا افعال باشد، و چه این مشابهت‌ها در ذات یا صفات یا افعال، پایین‌تر باشد، مساوی باشد، بالاتر باشد، در تمام این مراحل مستحیل است عقلاً، بر آن محوری که کل موحدین قبول دارند یا باید قبول کنند این که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» لفظاً که دلالت بر آن مطلبی که آقایان مدام باد می‌زنند ندارد، «خلیفتی» هم می‌فرمود معنا داشت، مثل «خلقی» مثل «بیتی» مثل «روحی» و «إلی غیر ذلک، ولکن ما در تمام ابعاد باید طوری بحث بکنیم و می‌کنیم که کل احتمالات به طور کلی و عام از بین برود.

ما شخص اول را در نظر می‌گیریم، خاتم النبیین (ص)، این شخص بخواهد خلیفة الله باشد، یعنی چه؟ خلیفة الله باشد، یعنی خدا برود و پیامبر به جای او بیاید و خدایی کند، این دروغ اول.

دوم، خدا هست و قدرت او نمی‌رسد همه کارها را انجام بدهد، به این می‌دهد، پس قدرت این، بیشتر از خدا است، این محال دوم است.

سوم، خدا هست، قدرتش هم می‌رسد خسته هم نمی‌شود، اما مصلحتاً به این می‌دهد، چه را می‌دهد؟ ربوبیت می‌دهد؟ مگر ربوبیت دادنی است؟ الوهیت و ربوبیت که ازلی است، دادنی نیست، این سوم، این هم محال.

چهارم، کارهایی که خدا نمی‌کند و نباید بکند، می‌گوید تو بکن و باید بکنی، این خلافت که نیست، کارهایی که خدا نمی‌کند و نباید بکند، خدا نمی‌خورد، نمی‌آشامد، زن

---

۱. بقره، آیه ۳۰.

نمی‌گیرد، شوهر نمی‌کند، گندم با بیل زیر خاک نمی‌کند، قنات با این وسائل درست نمی‌کند، نمی‌کند، نمی‌کند.

- این به این معنا نیست.

- داریم بحث می‌کنیم دیگر.

- مراد آن معنا که اصلاً این نیست.

- داریم بحث می‌کنیم، ببینیم به کجا می‌رسیم. ما داریم یک به یک می‌گوییم دیگر، در چه چیزی خلیفه الله است؟ رابع، خداوند می‌شد بیل بزند، کلنگ بزند، گندم بیاورد بریزد، خاک در دهان او برود، در بینی او برود، خوابش بیاید، این را به ما تحویل داد، این خلاف نیست، خدا این کار را نمی‌کند و نباید بکند و اصلاً نمی‌شود بکند. کارهایی که مخصوص خدا است، کارهایی که در اختصاص حق سبحانه و تعالی است، ذات او معلوم، صفات و معلوم، افعال، خلافت در افعال است دیگر، خلافت در ذات که نیست، کسی جای ذات خدا بنشیند، خدایی کند؟ جای صفات ذاتی خداوند بنشیند، صفات ذاتی داشته باشد؟ چه ذاتاً چه اعطائاً، نه ذات خدا اعطایی است، نه صفات خدا اعطایی است، نه افعال خدا که حساب افعال خاص خدا، این‌ها اعطایی نیست، مرحله رابعه می‌آید. مرحله رابعه این است که «وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا» خداوند ما را در زمین استعمار کرده است، «اسْتَعْمَرَكُمْ» یعنی چه؟ یعنی ما زمین را آباد کنیم، این طور که ما زمین را آباد می‌کنیم، اصلاً خدا صحیح است بکند؟ امکان دارد بکند؟ ما چگونه زمین را آباد می‌کنیم؟ می‌رویم، راه می‌رویم، شخم می‌زنیم، گندم می‌کاریم، درخت می‌کاریم، بالا می‌کنیم پایین می‌کنیم همه این کارها را می‌کنیم. یکی از این کارها را خدا نمی‌کند و نباید بکند.

استعمار چیست؟ یعنی از شما خواسته است زمین را آباد کنید. آباد کردن دو نوع است: یک آباد کردن با صرف اراده است که تمام جهان را آباد کند، و خدا نخواسته است این کار را بکند، مصلحت نیست. یک آباد کردن با بیل و کلنگ و گندم و بیا و برو و کم بشود، زیاد بشود باران بیاید یا نیاید، که این اصلاً از خدا محال است. آنچه خدا از ما خواسته است بر خود خدا محال است، یا ذاتاً، یا مصلحتاً.

- [سؤال]

- نتیجه مطلب دیگری شد. «اسْتَعْمَرَكُمْ» از شما خواسته است تعمیر بکنید. ما در نتیجه بحثی نداریم، ما این کار را بکنیم.



در نتیجه اگر خداوند اراده بفرماید بدون هیچ سببی تمام زمین، تمام گل‌ها، تمام درخت‌ها، تمام خانه‌ها و تمام فرش‌ها درست شود، اولاً این نتیجه، نتیجه‌ای ربانی است، نقصان ندارد و نتیجه کارهای ما انسانی است و نقصان دارد. ثانیاً محال است ما بتوانیم این نتیجه را بگیریم، با اراده، با صرف اراده بدون نیاز به چیزی، بدون آغاز و توسط و انجام چیزی با صرف اراده «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۱</sup> هیچ اسبابی لازم ندارد. به جریان ملائکه که مرحله پنجم است می‌رسیم.

پنجم: خداوند محیی و ممیت است، روح را او می‌دهد و روح را او می‌گیرد، پس ملائکه چه چیزی هستند؟ خداوند روح می‌دهد و روح می‌گیرد، پس ملائکه چه هستند که این‌ها قابض ارواح هستند، ملائکه چه هستند که مؤتی ارواح هستند؟ ما می‌گوییم این‌ها حامل ارواح هستند، حامل ایجابی، حامل سلبی، این روح را در این بدن حمل می‌کند، این روح از این بدن بیرون می‌آورد، به اذن چه کسی؟ اگر خدا اراده نکند چه کسی حمل می‌کند، ایجاباً یا سلباً؟

آیا خداوند که ملائکه را مقرر کرده است که البته «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ»<sup>۲</sup> که معلوم است، همه‌اش آن است، تصویری که در ارحام است، انوثت، ذکورت، تعداد، انفراد، اثبیت، بی‌ریختی، باریختی، به هر صورت، این تصویرهایی که خداوند می‌فرماید: [...] ملائکه چه کسانی هستند؟ خود ملائکه تصویر می‌کنند؟ با اذن خدا؟ هیچ کدام، نه خودشان نه با اذن خدا.

مثال روشن‌تر، ببینید حضرت مسیح (ع) که «فَتَنَفَّخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي»<sup>۳</sup> نفخ، ایجاد روح است؟ فوت کردن، باد است، ایجاد روح که نیست، به نفخ عیسی (ع) در میّت، مقارن او خداوند، ایجاد روح در میت می‌کند «للتدليل على أن المسيح رسول الله» و إلا خیلی‌ها هستند که نفخ آن‌ها بهتر از مسیح است، گل را هم زیباتر مجسمه می‌کنند، زودتر هم مجسمه می‌کنند ولی یک شپش هم نمی‌تواند درست کنند. این کار، کار مسیح نیست بر حسب دو آیه‌ای که راجع به احیای اموات است «تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي»<sup>۴</sup> اذن چگونه است؟ اذن از اول تا آخر است یا اذن مقارن است یا هیچ کدام؟ اذن از اول تا آخر، و اذن مقارن غلط است؛ چرا؟ برای این که اراده حق سبحانه و تعالی که با آن اراده احیای

۱. نحل، آیه ۴۰.

۲. آل عمران، آیه ۶.

۳. مائده، آیه ۱۱۰.

۴. همان.

موتی است، فعل خاص خدا است یا نه؟ اگر خاص خدا نیست که معجزه نیست، پس خاص خدا است. این فعلی که خاص خدا است، این اعطایی نیست، فعلی که خاص خدا است از لوازم الوهیت است و از لوازم ربوبیت است. این قابل اعطا نیست، و بدتر و بالاتر این که کسی نمی‌تواند این خاصه ربوبیت را به خود و از پیش خود داشته باشد که آن اله دیگر خواهد بود «لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ»<sup>۱</sup> تمام موجودات را ملاحظه بفرمایید.

- [سؤال]

- «أَخْلُقُ» لفظ است. فلذا «أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»<sup>۲</sup> «بِإِذْنِي» این جا را باید حساب کرد، «أَخْلُقُ» بله، تمام مجسمه‌سازها «يَخْلُقُونَ»، ولی چه خلقی؟ خلقی که صد درصد با خلق خدا تباین دارد. «أَخْلُقُ» درست است که می‌سازد، یک گِل را برمی‌دارد و مجسمه طیر درست می‌کند. اما گوشت شدن آن به اراده چه کسی است؟ پر و گوشت و استخوان «بِإِذْنِي». «فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي» بعد «فَتَنْفُخُ فِيهَا» نفخ می‌کند، ایجاد روح نمی‌کند «اوجد فيه الروح» نیست، احمل هم نیست، نه اوجد نه احمل، فوت که کرد، به مقارن این فوت خداوند اراده می‌کند، اذن، اراده این که روح در این طیر ایجاد شود.

پس کار خدا با کار عیسی یکی نیست، مقارن است، ما یک کار یکسان داریم، یک کار مقارن داریم یک کار منفصل داریم، کار منفصل که نیست، که عیسی منفصلاً عن اذن الله ایجاد روح کند و یا نه، یک کبوتری را بسازد که جسم کبوتر شود، هیچ کدام، به اراده نه می‌تواند از خاک جسم کبوتر درست کند و نه می‌تواند روح درست کند، منفصل که هیچ. متصل هم که یک قسمی مسیح و یک قسمی خدا، این هم دروغ است؛ چون «بِإِذْنِي» هر دو است، هم تحول گِل به گوشت و پوست و استخوان و پر و هم در آن روح آمدن.

مرحله سوم، مرحله سوم مقارنت است، مخالطه نیست، استقلال نیست، مقارنت است؛ یعنی «فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي» در هر دو بعد «بِإِذْنِي» یک آیه هر دو را دارد، هم بعد این که این گِل را برمی‌دارد شکل پرنده درست می‌کند، و لکن تحول شکل این پرنده طینی به جسم کبوتر به جسم این حیوان «بِإِذْنِي» است. بعد «فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي» هر دو اذن الله است، پس کار خدا را عیسی نکرد.

۱. نحل، آیه ۵۱.

۲. آل عمران، آیه ۴۹.

رسول الله (ص) را که به امر الهی اشاره کرد «افْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ \* وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ \* وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ امْرٍ مُسْتَقِرٍّ»<sup>۱</sup> این چیست؟ البته این بحث ابعادی دارد، و آنکه این جا مورد نظر است، آن نقطه انطلاق است در بحث ما، این است که آیا خود پیغمبر با اراده ذاتی خود یا با اراده محوله مأذونه خود شق القمر کرد، خیر، شق القمر اگر کار خدا است منحصرأً، پس دلالت در صورتی می تواند داشته باشد که مقارن اشاره پیغمبر که اشاره اذنی است، مقارن اشاره پیغمبر با اجازه خدا، خداوند با اراده خود شق القمر کند.

این ثابت می کند این شخصی که اشاره کرد و الآن انشقاق حاصل شد، این شخص مؤید به اذن الله است؛ برای این که ببینید ما در باب معجزات بحث خواهیم کرد، معجزه چیست؟ ما اصلاً لفظ معجزه در آیات نداریم، آیت است. آیت چه است؟ آیت نشانه الهی است، اگر کسی کاری کند که این کار را جز الله نمی تواند انجام بدهد، چه استفاده می کنیم؟ استفاده می کنیم الله است؟ خیر؛ چون می دانیم که الله نیست. استفاده می کنیم که شخص عادی است؟ چطور خداوند مقارن با فعل شخص عادی کاری می کند که اثبات امتیاز کند؟

سوم، این نه الله است و نه شخص عادی است، شخصی است که مُرسل من عندالله است و رسالت الهی این شخص چنانکه ادعا کرده است با چه چیزی باید ثابت شود؟ با کاری که صرفاً الهی است، و این کاری که صرفاً الهی است اشاره می کند؛ انشقاق قمر، فوت می کند؛ حیوان مرده زنده می شود، گل درست می کند، با اشاره این گل تبدیل به گوشت و پوست و استخوان می شود. دو کار است که مقارن با هم است: یک کار، کار این شخصی که رسول است و برای اثبات رسالت او ارتباط و اختصاص و امتیاز خاص او نسبت به الله سبحانه و تعالی که مرسل است و مبعوث من عندالله، با چه چیزی ثابت شود؟

ببینید خود وحی که انبیاء ادعا می کنند، چیست؟ خارق العاده است دیگر، وحی که با تعلّم نیست، با تعلیم نیست، با تفکر نیست، این ها در جای خود خواهد آمد. هر چه شما بخوانید، هر چه فکر کنید، وحی برای شما حاصل نمی شود. این غلط است کسانی در باب وحی گفتند که وحی تبلور فکر است، وقتی فکر و عقل تبلور پیدا کرد، آن وقت وحی می شود، خیر، این وحی بشری است، به درد نمی خورد، این گُند است. وحی ربانی یک

---

۱. قمر، آیات ۱ تا ۳.

عطیه خاصه ربانیه است که چگونه بر قلب رسول وارد می‌شود؟ نمی‌دانیم، چیست؟ نمی‌دانیم. پس اگر رسولی ادعای وحی کند، ادعای کاری کرده است که جز از طریق الله مستحیل است، با تعلم ب، با تعلیم، با تفکر، با پانصد میلیون انیشتین شدن و بالاتر شدن، نمی‌شود این حالت حاصل شود، چون حالت مطلق است، حالت مطلق در دریافت حق صد درصد است که هیچ گونه خطایی، در هیچ زمینی و در هیچ زمانی و در هیچ بعد فکری در او حاصل نمی‌شود، این ادعا را دارد. ادعا باید با چه ثابت شود؟

این وحی که الهی است، وحی که در اختصاص حق سبحانه و تعالی است و از غیر الله نیست با چه چیزی ثابت می‌شود؟ اگر کسی بگوید که من پانزده متر می‌پریم، هنوز هم نپریده است تا ببینید، با چه ثابت می‌شود؟ اگر این آدم پانزده متر پرش را رفت، جای دیگر شما دیدید بیست متر پرید یا چهارده متر پرید؛ چون با پریدن این مقدار معلوم می‌شود که آن حرف اول درست است.

مشابه را با مشابه باید اثبات کرد، غیر از این است؟ نمی‌شود بیابند شهادت بدهند که بله، خدا این را فرستاد، خودتان چه می‌گویید؟ اگر ملائکه بیابند، ملائکه همه جمع شوند که بله، خدا این را فرستاد، خودتان چه می‌گویید؟ خودتان از کجا ملائکه هستید؟

پس اثبات این، البته نکته‌ای است که اشاره می‌کنم، بعد در بحث وحی صحبت می‌کنیم، بحث وحی را یک مقداری کردیم و مقداری دنباله دارد که اصل وحی چیست؟ این رسول وقتی که ادعا می‌کند من «مَوْحاً إِلَيْهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» هستم و لا سیما درس نخوانده- ام، در میان جهال زندگی کرده‌ام، هیچ کتابی، هیچ نوشته‌ای، هیچ بحثی، هیچ مناظره‌ای در محیط عربستان اصلاً نبوده است، «فَقَدْ لَيْثْتُ فِيكُمْ عُمْراً مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>۱</sup> بعد کتابی آورد که این کتاب را چهارده قرن است حتی در انا و انا و نقطه آن کسی نتوانسته است ایراد ادبی بگیرد تا چه برسد به مطالب؛ این وحی معلوم می‌شود الهی است.

ادعا کرده است که بالاترین مقام را در عالم امکان در محیط خودش دارد، این ادعا دلیل می‌خواهد یا نه؟ دلیل باید مشابه باشد. دلیل مشابه چیست؟ همان طور که وحی الهی است و از غیر الله نیست، معجزه هم کاری است الهی که از غیر الله نیست. اگر معجزه که شما می‌گویید و یا آیت که قرآن شریف می‌فرماید، اگر معجزه و آیت که دلیل بر نبوت است، چه زمانی دلیل بر نبوت است؟ در صورتی دلیل بر نبوت است که فقط کار الهی است، اما اگر کار الهی است، دیگرانی هم می‌شود انیشتین‌هایی، محمدهایی،

---

۱. یونس، آیه ۱۶.

موسی‌هایی انجام بدهند در بُعد جدید در بعد قدیم، پس این اثبات نبوت نیست، اثبات خرق عادت است، خرق عادت عادی. انیشتین چه کرد، فلانی طیاره ساخت، فلانی چه ساخت، فلانی چه ساخت. اگر طیاره‌ساز اثبات دعوی نبوت می‌کرد قبول می‌کردیم؟ نه، اگر بعضی از احمق‌ها قبول کردند، بعداً معلوم شد، معلوم است چه کار کرده است ما هم یاد می‌گیریم. اما قضیه اعجاز و قضیه آیت ربانی این نیست. آیت ربانی، این شاهد قوی صد درصد است بر اثبات آن ادعای غیر معلوم.

ادعایی که کرده است ادعای نبوت و وحی است، وحی که معلوم نیست، وحی را از کجا ببینند؟ انبیاء که فرمودند بر ما وحی می‌شود، مردمی که این را می‌خواهند تصدیق کنند، به چه وسیله تصدیق کنند که این وحی الهی است؟ به خودشان وحی می‌شود؟ خیر، باید با یک چیزی که مانند او باشد و جسمی باشد، محسوس باشد، که قرآن هم محسوس است، شنیدنی است، دیدنی است، فکر کردنی است. حالا پایین‌تر عصای موسی باشد، احیای موتی به وسیله عیسی باشد، چیزی که مُبَصَّر باشد، اما این مبصری که چیست؟ مبصری که صد درصد الهی است یا نه، درصدی الهی است، درصدی دیگر هم غیر الهی. اگر دومی است که اثبات رسالت نمی‌کند. می‌گوید تو هم انیشتین باش، تو هم چنین باش، پس باید صد درصد الهی باشد.

اگر این جریان، صد درصد الهی است، پس کار کیست؟ کار خدا است، پس انبیا خلفاء الله نیستند و آیات شریفه قرآن که در بالاترین قله اعجاز و آیت نسبت به خاتم النبیین ثابت کرده است، می‌فرماید: «وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ». این نشانه‌ها فقط برای خدا است، علمش، قدرتش، اعطایی نیست، ذاتی نیست، بلکه علم و قدرت آن در انحصار حق سبحانه و تعالی است. پیغمبر بزرگوار با این عظمت که معجزات او برای خودش نیست، مأذون نیست، منفصل نیست، آن وقت موسی‌ها و عیسی‌ها و اشعیاه و یعقوب‌ها و ابراهیم‌ها و غیره، این‌ها به طریق اولی، چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

بنابراین باید بحث کنیم که شما که می‌گویید «خلیفة الله» چه می‌خواهید بگویید؟ کار خدا را انجام می‌دهد که در اختصاص او است؟ محال، بعد از مرگ خدا، این دنباله کار خدا را می‌گیرد؟ محال، خدا هست و عاجز شده است، او کار را انجام می‌دهد؟ محال، خدا هست، عاجز نشده است، افعال خاصه خود را به آن‌ها می‌دهد؟ افعال خاصه خدا که قابل

---

۱. عنکبوت، آیه ۵۰.

تجاوز و قابل انتقال نیست، این می‌گوید ذات خداوند قابل انتقال نیست، صفات خدا قابل انتقال نیست، افعال خاصه خدا قابل انتقال نیست، یا نه مجلای عرفاء، مجلای صفات و اسماء هستند. یعنی چه مجلا؟ عرفا باید یک توسلی در قرآن بکنند که «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ»<sup>۱</sup> وقتی که خدا در جبل تجلی کند، در بایزید بسطامی تجلی نمی‌کند؟ در انبیاء تجلی نمی‌کند؟ آقا «فی الجبل» نفرمود، «لِلْجَبَلِ»، به این آهوها باید گفت «لِلْجَبَلِ» نه «فی الجبل»، اگر فی الجبل هم بود که ما معاذالله می‌گفتیم قرآن تحریف شده است.

پس «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» نه «فی الجبل»، اما این چه می‌گوید؟ می‌گوید که چطور در شجره «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»<sup>۲</sup> خداوند جلوه کند؟ در جبل «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ» جلوه کند، در شجره جلوه کند، در درخت جلوه کند، در موسی جلوه نکند؟ در بایزید بسطامی جلوه نکند؟ در چه کسی مثلاً جلوه نکند که بگوید «أنا الحق أنا الله». شما گمان می‌کنید من «أنا الحق» می‌گویم؟ من غلط می‌کنم «أنا الحق» بگویم. هر غلطی در عالم است، من می‌کنم اگر بگویم «أنا الحق». حق چیست؟ بله، حق به معنی این است که در راه حق باشیم، در راه خدا باشیم. ان شاء الله خواهیم بود.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. قصص، آیه ۳۰.